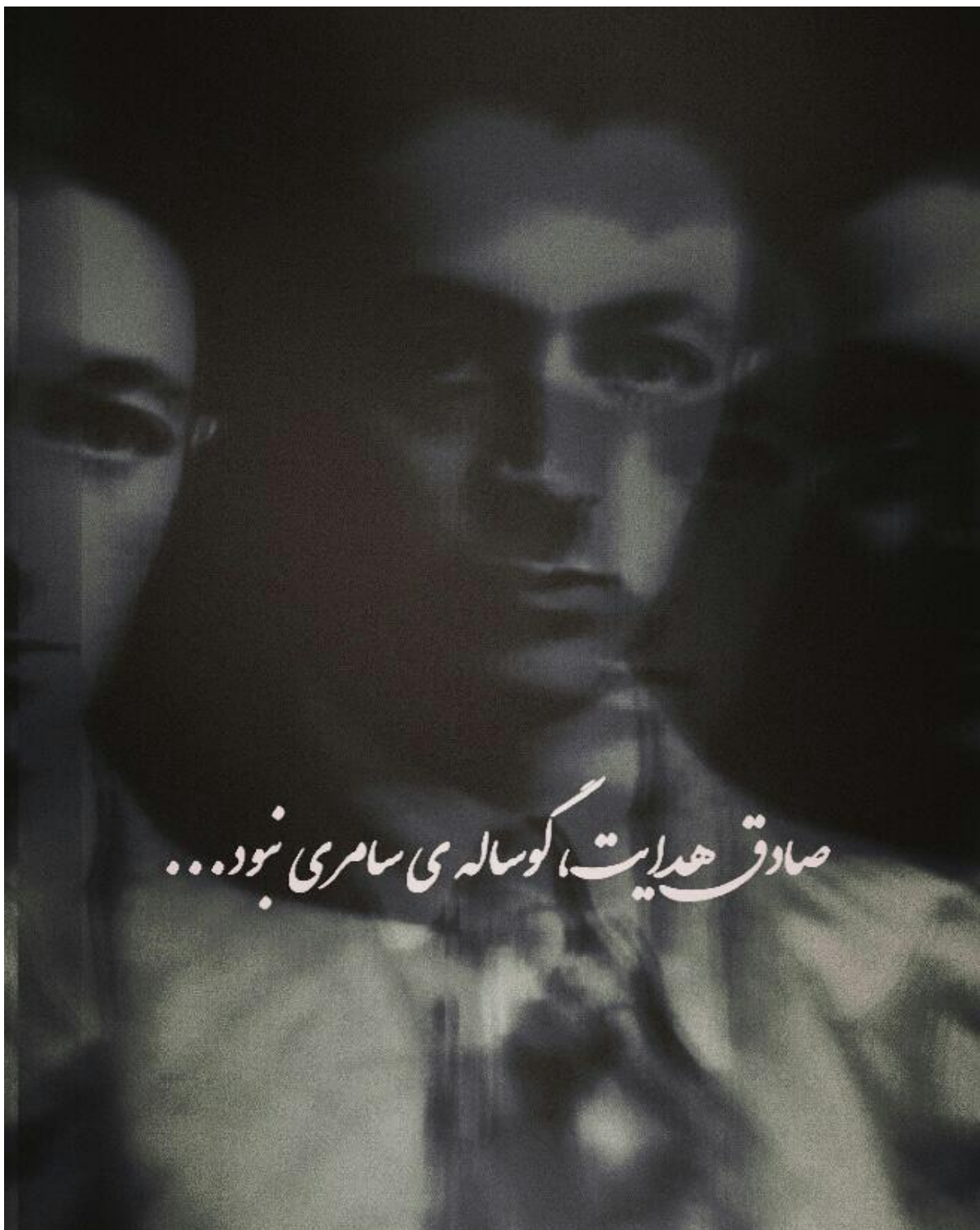


# صادق هدایت

## گوساله ی سامری نبود

مجموعه یادداشت، شعر، گفتار و چند چیز دیگر

از شهروز مرکباتی لنگرودی



صادق هدایت، کو ساله می سامری نبود...

طرح جلد: عرفان وطن پرست

تقدیم به پول، که پادشاه همه ی عالمست ظاهرا و من دوستش ندارم!

## فهرست

گفتار.....	۵
دیالوگ های بداهه و آنی.....	۱۶
شعرها.....	۲۳
یادداشت ها.....	۲۶
از دیگران.....	۴۷

گفتار:

آیا اجازه گرفتن

از کسی که معنای اجازه ای که می دهد را نمی داند

نوعی تجاوز محترمانه نیست؟!!

تبعید یعنی

هیچ جایی برای رفتن و ماندن نداشته باشی

حتی اتاقت!

زندگی بی معنا نیست  
زندگی پر معناست  
و همین دردناک ترش می کند



## عشق

شاید گهواره ای برای خوابیدن در دل طوفانست

هر بار، بیدار که می شوی

می بینی

طوفان، بخشی از وجودت را برده

تاریکی دوست خوبیست

همیشه آرام می آید

آرام می ماند

آرام می رود

هیچکس از تاریکی نمی ترسد

از خودش در تاریکی می ترسد

از خودش در رابطه با تاریکی می ترسد

از خود تاریک شده اش

جشن بی معنایی

اسم یک کتاب نیست

واقعیست دنیااست

با این تفاوت که جشنش به جشن نمی ماند  
عزاییست که با آهنگ شاد تزئینش کرده اند

با معناترین بی معنایی ممکن

خواست ناممکن آزادی

حس ناممکن شادی

و کمی ادویه

پنجاه ساله ای

تا دیروزش

نه چیزی از بازیگری خوانده ای

و نه علاقه ای به هنر داشته ای

یکدفعه در یک سال ده فیلم بازی می کنی

زندگی همینقدر مسخره و جالبست

اشتباه، نام دیگر زندگیست

ما از رها کردن مفاهیمی که به ما آموخته اند  
می ترسیم  
چرا که کلمه ی خیس امن تر از خیس شدنست  
ما به کلمات پناه می بریم  
تا از زندگی نجات پیدا کنیم  
تا نمیریم  
و در بکارت تمام  
می پوسیم

اکثر شاهکارهای تاریخ هنر و ادبیات  
حاصل فشار و اجبارند  
انسان اگر مجبور نباشد  
نفس هم نمی کشد

دیالوگ های بداهه و آنی:



- من خلم؟!!

+ آره تو خلی که نمی فهمی

مردم این جامعه

حاضرین بخاطر منافعشون

کرگندم قناری ببین

+ تمام درآمد حاصل از این اثر هنری، صرف امور خیریه می شه

- چه امری خیرتر از ادامه ی زندگی یه هنرمند برای تحمل پذیرتر کردن دنیا!؟

+ کاش بزرگی در نگاه تو باشد، نه آن چیزی که بدان  
می‌نگری...

-احتمالا وقتی آندره ژید این جمله را نوشت  
فکرش را هم نمی‌کرد که به لطیفه بدل شود  
اما ایرانی‌ها بار دیگر ثابت کردند که لطیفه‌سازانی  
بی‌رقیبند!

مرد: یه خانمی اونجا بود

که خیلی درست کتابو می خونند؟

زن: خوشگل بود؟

مرد: یادم نیست، ولی معلوم بود اهل مطالعه ست

زن: خوشگل بود؟

مرد: نمی دونم، شاید

زن: پس خوشگل بود...!

زن: این بازیگر جوکر فوق العاده ست

مرد: مرده

زن: می دونم، ولی انگار زنده ست

مرد: به هر حال مرده، خیالت راحت

زن: می گم می دونم مرده

مرد: خوبه که می دونی

زن: آره می دونم...

+ تو آگهی چی نوشته؟

-نوشته: به یک نوجوان جهت همکاری  
(کتک و فحش خوردن، گرفتن حقوق کم

دخالت در حریم خصوصی اش

و در نهایت تکمیل پرسنل پادشاهی کوچک خود)

نیازمندیم....

شعرها:

انار یخ زده ای  
جاده را پخش کرد  
همه  
به افتخار جنون  
دست زدیم



چشمان راهی کجاست  
که اصالتی واهی به ماه ببارد  
و من  
درون طویله ی سکوت  
شیهه بکشم؟

یادداشت ها:

ابتدایی ترین امکانات ساخت انیمیشن را  
 با ایده هایی تند و تیز و خلاقانه ترکیب کنید  
 تا به شخصی به اسم سروش رضایی برسید  
 مجموعه انیمیشن هایی که  
 تحت نام سوری لند پخش می شوند  
 در یک چیز مشترکند  
 بی پروایی و طنز گزنده  
 مخاطب بی شمار این مجموعه  
 خودش را می بیند  
 آنهم بدون کم و کاست  
 ذهنیت خودش را می بیند  
 و خنده اش می گیرد و به اشتراک می گذارد  
 و مردم ایران  
 چقدر شبیه انیمیشن های سروش رضایی اند  
 آدمهایی قلبی، بی فکر  
 و همینقدر ساده از نظر طراحی

همینقدر بی بعد و بی رنگ

همینقدر مضحک

مردم ایران، سالهاست که در گردابی پوچ

بیشتر و بیشتر

غرق بیرون می شوند

و کمتر و کمتر به درون خود نگاه می اندازند

آنها دلایل خیلی از رفتارهای خویش را درک نمی کنند

و از درک و تحلیل دیگری از همان رفتار هم، عاجزند

و از آنجا که ذهنی استبدادی و نقد ناپذیر دارند

بیشتر و بیشتر در لجن فرو می روند

از نظر من

وقتی تمام ویژگی ها و ابعاد از موضوعی حذف شود

تنها چیزی که باقی می ماند

خنده و گریه ست

و من با دیدن کارهای سروش رضایی

گریه وار می خندم و خنده دار اشک می ریزم....

هنر ابزار نیست، درمانست

وقتی این را نفهمیم

باخته ایم

ادبیات ظرف نیست، جریانست

وقتی این را نفهمیم

گند می زنیم

هنر و ادبیات خواهان زندگی اند

یعنی باید از زندگی خالقانشان بیایند

حالا تصور کنید

محصول یک خالق محصور در عقاید پوسیده و گنگ

با تخیلی منجمد و جملاتی سرقتی

چه خواهد بود؟!!

ترجیح می دهم پاسخ این سوال را ندهم

چرا که از شدت روشنی

نورش چشم هر آدم بینایی را جر می دهد

آقایان و خانم های مثلا هنرمند

با پای خودشان می روند  
توی جشن هایی از پیش تعیین شده  
با جایزه هایی شیشه ای و کاذب  
عکس های آنچنانی می گیرند  
و فکر می کنند مستقلند  
نخیر آقایان، نخیر خانم ها  
مستقل آن جوانک رنجوریست که  
با وجود فقر  
کتاب می خواند و می اندیشد  
مستقل آن نوجوان پرشوریست که  
در جاهل آباد پرفورمنس اجرا می کند  
و تحقیر می شود، اما ادامه می دهد  
مستقل آن نویسنده ایست که  
برای دیوانه ها و بیچاره های شهرش  
بیشتر از نوشتن کتاب هایش وقت می گذارد  
مستقل آن زنیست که کنج خانه اش  
بی میکروفون و تماشاجی، می زند زیر آواز

مستقل آن آدمیست که نامش را نخواهید شنید  
اما بزرگترین اثر هنری اش  
خودشست و مهربانی هایش  
خانم ها و آقایان ژست و ادا  
شما که برای چاپ یک خط از اراجیفتان  
صد بار خم می شوید  
شما که عشق امضا دادن دارید  
شما که پشت انتشاراتی های پوچ را  
گرم نگه می دارید  
شما که بخاطر یک لقمه نان بیشتر  
شرافتتان را فروخته اید  
شما که تا اتفاق ناگواری می افتد ابراز تأسف می کنید  
شما که با جنازه ی نویسنده های واقعی پز می دهید  
شما مستقل نیستید  
شما تفاله اید  
زباله اید  
شما پس مانده های آدمیتید

شما چیزی نیستید جز  
عروسک های رقص و محزون هر جشن و عزا  
پس لطفا دهنتان را ببندید  
و برای یک بدتر از خودتان خط و نشان نکشید  
شما که آرزویتان داشتن همان جایگاهست  
و حاضرید بخاطرش هر کاری بکنید  
از نابودی زحمات چند ساله ی یک جمع بی ادعا  
تا کشتن روح و روان آدمها  
پس درباره ی یکی بدتر از خودتان نظر ندهید  
بنشینید توی کافه های نمناک  
سیگار دود کنید  
قهوه ی غلیظ میل کنید  
از توهم های تان بگویید  
و با مجسمه ی آزادی، سلفی بگیرید  
برای ما، همین کافست  
ما باور داریم که شما پوچید  
باورمان را تقویت نکنید، ممنونم....



هدایت، نویسنده ی قابلیست، شفافست

تلاش های ارزشمندی کرده

دغدغه مند و اهل واکاوی بوده

به غرب واکنشی نسبتاً مثبت نشان داده

و کمی در آن دقیق شده

کتابهایی نوشته

و در زمینه ی رشد داستان نویسی فارسی

نقش مهمی بازی کرده ست

(و خیلی کارهای ریز و درشت دیگر

که نیازی به ذکرش در این متن نمی بینم)

اما هدایت، گوساله ی سامری نیست

پرستش نکنید

چرا که

چیزی که بیش از هر چیز دیگری از آن بیزار بود

همین ایجاد هاله دور آدمهاست

همین «شاهکار، شاهکار» گفتن ها

همین نقد نکردنها و چشم بسته پذیرفتن ها  
من قبول ندارم که  
خود هدایت اینهمه طرفدار داشته باشد  
این همه آدم که نوشته هایش را درک کرده باشند  
چرا که هدایت مخالف سرسخت سنت  
و زندگی کلیشه ای بود  
و ما تا بینی توی کلیشه فرو رفته ایم  
اگر اینها که بوف کور را خریده اند  
نقد کرده اند  
ستایش می کنند  
روی سرشان می گذارند و حلوا حلوا می کنند  
به دیگران پیشنهاد می دهندش  
یک خط از آن را درک می کردند  
جامعه (حداقل جامعه ی به اصطلاح ادبی)  
چنین وضعی نداشت  
اگر خودش بود که باید مدام بالا می آورد  
روی این جماعت یخ زده

قلم به دستان بی شعوری که هی حرف می زنند  
و پز می دهند و تو خالی ی خالی اند  
اگر خودش بود

که خودش را آتش می زد وسط میدان که بت نشود  
که بیزار بود از چاپلوسی و ارادت داشتن های سطحی  
اگر خودش بود که یک حرفهایی نثارتان می کرد  
تا مغز استخوانتان تیر بکشد

دست بردارید

آقایان، خانم ها

از مثلا غیرت داشتن روی صادق هدایت

دست بردارید

از خودتان را غمگین نشان دادن دست بردارید

شما که

خودتان شخصیت های منفی داستان های هدایتید

شما که همان ها هستید که منزویش کردید

دست بردارید از تزویر

شما همان هایی بودید که با دیدنتان چندشش می شد

شما، شما قلبی ها  
که هیچ ارزشی برای ادبیات قائل نیستید  
انقدر یک نویسنده  
که خالصانه عمر خودش را پای ادبیات ریخته  
مسخره نکنید  
احترام شما نهایت تمسخرست  
با هدایت شوخی دارید؟!  
باید بپذیرم که شوخی تان گرفته  
چون راه دیگری ندارم  
وگرنه مجبورم خودم را تحویل تیمارستان بدهم  
اینهمه سینه چاک هدایت داریم و داریم در جا می زنیم  
چه در نوشتن  
چه در اندیشیدن  
چه در زندگی؟!  
حتما عقم را از دست داده ام  
که نمی توانم تاثیراتی حتی اندک  
از مطالعه ی نوشته های هدایت را در شما ببینم

یا شما خیلی خویشتن دارید  
که به هیچ وجه بروزش نمی دهید  
یا شاید هم آن نسخه ها که از کتابهای هدایت  
به دستتان می رسد  
تقلبی ست  
چیز دیگرست

داستان هایی درباره ی سیندرلا و هفت کوتوله  
داستانهایی با پایان خوش  
و زندگی ای که تا ابد بیخود و بی جهت زیباست!  
وگرنه آن هدایت که من شناخته ام  
گوساله ی سامری نبود  
نویسنده بود

شباهت های غریبی

میان عاشق پیشه و سیاست پیشه وجود دارد

که توجه به آنها

مرز بین سیاست و عشق را

کمرنگ و کمرنگ تر می کند

عاشق و سیاست مدار، هر دو به دنبال کسب اعتمادند

و در این راه هر دروغی را

برای مخاطب خود راست جلوه می دهند

خود را ضعیف و نیازمند کمک و یاری جا می زنند

قربان صدقه ی مخاطب یا مخاطبانشان می روند

و خود را حل شده و یکی با آنها فرض می کنند

عشوه گرند و سعی در اغوایی مدام دارند

هر دو هدف خود را

چیزی بیش از رفع نیاز بیان می کنند

و معتقدند آن نیاز در مقابل احساس مسئولیت

و خواست آزادی و رفاه برای طرف مقابلشان هیچست

هر دو در بحران زنده و در آرامش نابود می شوند  
هر دو در تنهایی پادشاه و با وجود رقیب گم می شوند  
هر دو در پی مالکیت و بی هویت کردن مخاطبشانند  
هر دو مدام در حال خیانتند  
و خود را وفادار معرفی می کنند  
هر دو به شکل اغراق شده ای مهربان به نظر می آیند  
اما در مواقع لزوم آتش خشم شان  
همه چیز را خاکستری می کند  
هر دو در فاصله ی بسیار زیاد  
و با بروز اختلافات  
سرد شده و به معشوق فرضی شان پشت می کنند  
عشق و سیاست اما نه تنها در ظاهر  
که در باطن هم به یکدیگر شباهت دارند  
و با فاصله ای اندک  
می توانند این را در نظر بیاورند که یکی اند  
مبنای عشق و سیاست بهره کشی ست  
و این بهره کشی هر چقدر دلبرانه تر باشد

نامرئی تر و جذاب ترست  
و هر عاشق پیشه یا سیاست پیشه ای که  
زیباتر سر معشوق یا ملتش را قطع کند محبوب تر

ملت یا معشوق پس از مدتی  
جای خود را با عاشق و سیاست پیشه عوض می کند  
کم کم به این نتیجه می رسد که  
«او خودش از اول به آنها نیاز داشته  
و عاشق اصلی اصلاً خود اوست»  
میزان وابستگی به حدی می رسد که  
اگر فردی آگاه از راه برسد و بگوید:  
چه نشسته ای!؟

شراب خورانده

و دارد دل و روده ات را بیرون می کشد احمق..  
سرش داد بزند (بزنند) و بگوید (بگویند):

چه شرابی؟

چه دل و روده ای!؟



اصلا من که ننشسته ام

من استوارم و پشتم به معشوق گرم...

و وقتی فرد آگاه بگوید: مگر تو معشوق نبودی؟!

جوابش را بدهد که: در عشق

عاشق و معشوق بهانه اند...

و وقتی بپرسد: خب عشق تان را چه شد؟!

پاسخ بدهد که: کوری، نمی بینی؟ ما یکی گشته ایم

و وقتی فرد آگاه سری تکان بدهد و بگوید:

کدام یکی شدن؟ تو برده ای و او ارباب...

سمتش سنگ پرت می شود و پیشانی اش مجروح

سیاست پیشه و عاشق پیشه پست ترین مردمانند

چرا که زیبایی را بهانه ی سلاخی قرار می دهند

و تخیل را اغواگر این مهلکه

و به قول آن جمله ی معروف:

ابتدا تراژدی

و سپس مضحکه ای به راه می اندازند که

از شدت خنده

اشکها صورتتان را خیس کند

و شما بمانید که اصلا به چه خندیدید و چرا؟

پس اینهمه نیازمندی چرا رفع نمی شود؟

مگر بهشت پشت این حرفها نبود

پس چرا گرمای این جهنم دارد بیشتر و بیشتر می شود

و شما دارید دود می شوید و به هوا می روید؟!!

وقتی آدمی از روی احساسات سطحی  
 (فعل و انفعالات فیزیکی و حس‌هایی گذرا)  
 به دیگری مهربانی می‌کند  
 و در عین حال که منتظر پاسخ آن مهربانیست  
 اینطور وانمود می‌کند که نیست  
 دچار دلزدگی و پشیمانی می‌شود  
 چرا که مهربانی آمیخته با نمایش و ابراز وجود  
 پس از مدت کوتاهی شکل بیماری پیدا می‌کند  
 و بیمار که راه دیگری برای محبت کردن نمی‌شناسد  
 برای حفظ آرامش خودش هم که شده  
 راهی جز ترک کردن همیشگی‌ی مهربانی  
 جلوی پاهایش نمی‌بیند  
 اما پس از ترک مهربانی  
 بیمار خواسته یا ناخواسته به افسردگی سقوط می‌کند  
 و سپس افسردگی هم دلش را می‌زند  
 چرا که با شکل زندگی روزمره اش همخوانی ندارد

او نیاز به پول دارد و باید کار کند  
و نمی تواند یک گوشه در خودش فرو برود  
و از ته دل اشک بریزد  
یا باید تماماً له شود و بسوزد و بسازد  
یا یک راه جدید برای ادامه ی زندگی اش پیدا کند  
پس تصمیمی مهم می گیرد:  
«وارونه سازی محبت»  
یعنی ورود به خشونت که  
کم کم کل وجودش را می بلعد  
فرد این بار با نابود کردن فرد مقابل  
احساس وجود می کند  
و از اشک و ناله ی دیگری لذت می برد  
بیمار، دچار دگرآزاری ی حاد می شود  
خودش را قدرتمند و پس از مدتی زرننگ صدا می زند  
و آنچنان تغییر می کند که  
خودش هم قادر به شناسایی من گذشته اش نیست  
او بی رحم شده

نه فقط به این دلیل که محبتش پاسخی نداشته  
بیشتر به این دلیل که  
معنای محبت را درست درک نکرده  
و شکل افراطی ای از آن را به نمایش گذاشته  
و به نوعی خودش را هدر داده ست  
این موضوع مهمی ست که باید به آن توجه بشود  
اینکه آدمی با شناختن مفاهیم در دام بزرگی می افتد  
دامی به نام ناامیدی و سرخوردگی  
و فرد ناامید و آشفته ممکنست به هر عملی دست بزند  
و بسیاری از این اعمال آسیب هایی جدی  
و غیر قابل جبران به بار می آورند  
ما ذره ذره بی رحم می شویم  
زمانی که مهربانی مان ترحم باشد  
و ذره ذره قابل ترحم می شویم  
وقتی خودمان هم نتوانیم خودمان را بشناسیم  
ما آرام آرام سنگدل می شویم  
وقتی به یکدیگر پشت کنیم

و نفهمیم که زندگی ما وابسته به زندگی دیگر است  
که اگر فرو بریزد بخشی از ما هم فروریخته  
ما زیر آوار خودمان خواهیم ماند  
زیر آوار بی توجهی های خودمان به خودمان  
که در دیگری نمود پیدا می کرد  
ما وقتی خود خشونت می شویم  
که جسمیت پیدا کرده ست  
که حسانیت نرم و منعطف را دور انداخته  
و منفعلش بخوانیم  
فراموش نکنیم  
(با وجود تاثیرات کتمان ناپذیر عوامل بیرونی)  
ما محصول خودمانیم  
و مصرف کننده ی خودمان....

از دیگران:

این بخش

شامل نوشته هایی از دیگرانست

که من را دعوت به حالت هایی جدید کرده

یک هنرمند باید بتواند  
هر آنچه که از تخیلش برخاسته را تصویر کند  
اگر شما آن را نمی‌پسندید  
خب سالن را ترک کنید...

ابل فرارا



خودکشی

قوی ترین تجلی ی انزو اطلبی است

کریشنا مورتی

عکاسی موقعی که فقط بازنگاری واقعیت نیست  
و چیزهایی را نشان میدهد که دیگر وجود ندارند  
تا اندازه ای  
به شرافتی که فاقد آن است دست پیدا میکند

از مارسل پروست

در

در جستجوی زمان از دست رفته

وقتی درختای باغمون میوه می داد  
 می رفتم دنبالش می آوردمش که بیاد از درختا بره بالا  
 میوه های شاخه های بالا رو بچینه  
 که دست ماها نمیرسید  
 بخصوص هلوها رو، که اگه با چوب می ریختم  
 می خوردن زمین، می ترکیدن  
 باید با دست می چیدیم  
 مث گربه از درخت می رفت بالا  
 من می ترسیدم  
 اما اون هیچ نمی ترسید  
 حالا باید از چوبه ی دار بره بالا

از وحید شعبانی

در

آخرین نورهای غروب

من به فشنگ نه میلی متری ای که  
سرعتش هزار کیلومتر بر ساعت بود  
اعتقاد داشتم  
و اینکه زندگی  
همان فاصله ی زمانی  
مابین  
رها شدن فشنگ  
از لوله ی کُلت  
تا فرورفتن در مغز است  
  
از یو نسبو  
در  
خورشید نیمه شب

همه جا تاریک است

کسی نیست

سرم چه شده

لابد در ایرلند جایش گذاشته ام

توی پیاله فروشی

باید هنوز همان جا باشد

روی پیشخوان

لیاقتش همین بود...

از

ساموئل بکت

در

متن هایی برای هیچ

در دوره و زمانه‌ی ما زیادی حرف زده می‌شود  
و آنچه که زیادی حرف زدن را تحریک می‌کند  
وجود رسانه‌هاست

ویسواوا شیمبورسکا  
در گفت‌وگو برای روزنامه‌ی گازتا ویبورچا

آدم در کار نویسندگی  
به شخصی ترین مسائل خود می پردازد  
و در کمال شگفتی می یابد  
مسئله ملی را مطرح کرده است...

از توماس مان  
در  
تفسیر آثار خود

در مورد خودم

من همیشه در مورد دوبلین می نویسم  
چرا که اگر قلب دوبلین را تسخیر کنم  
می توانم وارد قلب تمام شهر های جهان شوم

جیمز جویس



به نظرم بیهوده است  
که بخواهی هر چیزی را  
به جز خود داستان  
در داستان بگنجانی

خولیو کورتاسار

هرکس تنهایی را دوست نمی دارد  
دوستدار آزادی هم نیست  
زیرا فقط در تنهایی آزادیم

آرتور شوپنهاور

همان طور که زندگی مان را مرگ احاطه کرده  
سلامت فهم مان را هم  
جنون احاطه کرده

لودویگ ویتگنشتاین

۱۳

همه

اظهار نظر می کنند

ولی

عده کمی فکر می کنند..

جرج بارکلی

سوسیالیسم و هم زمان ماست  
و همی که از ذهن بیرون رانده می‌شود  
هیچ چیز عوض نشده  
شکاف بین فقیر و غنی عمیق‌تر شده  
و ما تقریباً به زمان قرون وسطی  
که شاهزاده‌ها در خانه‌های اعیانی زندگی می‌کردند  
برگشته ایم

ژان لوک گدار

سیرت انسان سرانجام اوست

هر اکلیتوس

تفکر بار امانت سنگینی است  
و اگر سقراط و ارسطو را از پا در نیاورده ست  
خانه، شخصیت و زندگی خصوصی  
بسیاری از متفکران را  
از هم پاشانده  
یا لااقل  
چیزی به نام زندگی خصوصی  
برای آنان نگذاشته است..

مارتین هایدگر

دولتها لیاقت این را ندارند که کار فرهنگی بکنند...

فریدون جنیدی



شکایت از فرومایگی سودی ندارد  
زیرا آنچه بر جهان فرمانروایی می‌کند، فرومایگی است  
حتی اگر مردمان عکس این را ادعا کنند

گوته

همسخن عالی

دوست

آیا آن کسی نیست که

بیشترین طنین و بازآوایی ممکن را

در اطراف ما ایجاد می‌کند؟

دوستی را

آیا نمی‌توان به عنوان یک فضای سراسر رسا

تعریف کرد؟

از رولان بارت

در

سخن عاشق

گل‌ها فرو ریخته اند

تماشای خیزران

زیر پیشامدگی بام خانه آرامش بخش است

از شادو

به برگردان ع پاشایی

هیچکس نمیپرسد

فایده‌ی آواز قناری و غروب زیبا چیست

اگر این چیزهای زیبا وجود دارند و اگر به یمن وجود  
آنها

زندگی در یک لحظه کمتر زشت و کمتر اندوه‌زا  
می‌شود

آیا جستجوی توجیه عملی برای آنها کوتاه فکری  
نیست؟

از

خورخه لوئیس بورخس

به نقل از

ماریو بارگاس یوسا

آدمی که نمی‌خواند

یا کم می‌خواند

یا فقط پرت و پلا می‌خواند

بی‌گمان اختلالی در بیان دارد

این آدم بسیار حرف می‌زند اما اندک می‌گوید

از

ماریو بارگاس یوسا

در

چرا ادبیات

تمام شد و اما تمام نه!